

## سمک عیار ستایشنامه دلیرها و جوانمردیها

چندی پیش جزئی از داستان عظیم سمک عیار، قدیمترین افسانه ایرانی که در قرن ششم به وجود آمده و از گزند هجوم تانار ملعون و بورشهای وحشیانه تیمور مصون مانده و راه گورستان زوال و نیستی نیپیموده است، به همت آقای دکتر خانلری استاد محترم، به پسندیده‌تر صورتی لباس طبع پوشید و انتشار یافت و قسمتی ازین نسخه پیرشان منحصر به فرد، در دسترس دوستداران ادب فارسی نهاده شد.

انتشار این کتاب، که امیدست به زودی طبع آن به پایان آید و دیگر اجزای آن نیز در معرض مطالعه مشتاقان قرار گیرد، از نظر ادبیات فارسی و تاریخ درخشان آن حائز اهمیتی خاص است.

اگر به خاطر بیاوریم که «سمک عیار» در دورانی از قریحه خلاق و ذهن روشن داستان‌سرایان باذوق و هنرمند ایرانی تراوش کرده است که اروپا در ظلمت جهل قرون وسطائی غوطه می‌خورد و ادبیات در آن مرز و بوم نخستین گامهای خود را به سوی رشد و تکامل برمی‌داشت، اهمیت و ارزش این داستان دلاویز دوچندان می‌شود؛ خاصه آنکه خواهیم دید قدیمترین داستان موجود فارسی از نظر اسلوب داستان نویسی و ارزش هنری نیز برداستانهای خلف خویش برتری و مزیتی انکار ناپذیر دارد.

عیاران که در هر خطه و هر روزگار به نام ولقی خوانده می‌شدند و اعراب آنان را «فتیان» می‌نامیدند و در قسمتی از ایران ایشان را «جوانمردان» می‌خواندند فرقه‌ای بودند که آداب و رسوم و تشکیلات و مقرراتی ویژه خویش داشتند و متأسفانه جزئیات زندگی و مرام و مسلک ایشان، مانند بسیاری مسائل اجتماعی دیگر که در فرقه‌های گذشته اهمیت و اعتباری بسزاداشته‌است، روشن نیست، و ممکن است مطالعه دقیق داستان سمک عیار قسمتی از پرده ابهامی را که زندگی و راه و رسم جوانمردان را فروپوشیده است به یکسوزند.

اما آنچه در باب روش و زندگی این گروه روشن‌دل غیر قابل تردیدست، اینست که جوانمردان شیفته صفات پسندیده و ملکات فاضله انسانی بودند و می‌کوشیدند متخلق به اخلاقی شوند که شایسته و برارنده انسان کامل است و درین راه نه تنها به زبان، بل به جان می‌کوشیدند و زندگی و عمر شیرین را در عرصه نام و ننگ به چیزی نمی‌شمردند.

داستان سمک عیار ستایشنامه دلیرها و جوانمردیها و پاکدلیهاست. سمک و یارانش، با شجاعتی حیرت انگیز خود را در عرصه هول انگیز مهالک می‌افکنند و مهتری را در کام شیر می‌جویند:

«من . . . مردی ناداشت عیار پیشهام . اگر نانی یابم بخورم، و اگر نه می‌گرم و خدمت عیاران و جوانمردان می‌کنم؛ و کاری گرمی‌کنم آن برای نام می‌کنم نه از برای نان. و این کار که می‌کنم از برای آن می‌کنم که مرا نامی باشد. چه در خورد اقطاع و ولایات ام ۱۴ (ص ۳۰۸ - ۳۰۷)»

داستان سمک عیار، دریای ناپیدا کرانی است که در آن درهای شاهوار فراوان



به چنگ می‌آید. سراینده داستان که خود سری پر شور و دلی حساس داشته است، با صداقت و صمیمیت و سادگی بی نظیری خصائل نیکوی انسانی را می‌ستاید و گاه چندان بیانش مؤثر و لطیف و شیرین می‌شود که آب در چشم خواننده می‌گردد.

برای آنکه بحث در باب این کتاب نغز و دلایز نظمی داشته باشد، بهتر است نخست به اختصار تمام - از مزایا و مختصات سبکی و لفظی آن سخن گوئیم و سپس به جنبه‌های معنوی و هنری آن پردازیم.



تا چندی پیش وقتی سخن از سبک‌های گوناگون نثر فارسی به میان می‌آمد تمام گفتگو در باب نثرهایی بود که نویسنده قلم به دست گرفته و به قصد پرداختن کتابی در یکی از رشته‌های دانش آنرا نگاشته است. از سوی دیگر، نثر فقط برای بیان مقاصد علمی، یا حوادث تاریخی، یا شرح سیر و سرگذشتها، یا تبلیغ مسلک صوفیان به کار می‌آمد و در هر یک از این موارد رنگی خاص به خود می‌گرفت. گاه در منتهای سادگی و سلاست بود و گاه نویسنده برای اظهار فضل و باز نمودن تبحر خویش در صناعت‌های بدیعی و لفظی، ولغت و اشتقاق آنرا به تجنیس‌ها و موازنه‌ها و آیات و اخبار و احادیث و اشعار عربی و فارسی می‌آراست و صنعت‌های شعری را در آن به کار می‌بست بدان‌سان که جز عدم رعایت وزن عروضی هیچ از شعر کم‌نداشت بلکه به درجات از آن مصنوع‌تر و متکلف‌تر بود.

جای بحث درین باب، بیش ازین، درین گفتار نیست. خلاصه آنکه ما تا کنون در زبان فارسی جز نثر ساده و روان و نثر فنی و نثر علمی و نثر صوفیانه، نثری دیگر نداشتیم. اما درین اواخر کتابی چند به همت استادان ادب فارسی انتشار یافت که بانثری جز نثرهای رایج و معمول نگاشته آمده بود.

نمونه این قبیل کتابها «معارف» اثر بهاء الدین حسین خطیبی بلخی معروف به بهاء ولد پدر مولانا جلال الدین بلخی رومی است که مجموعه سخنان و مواعظ اوست که به شکل تقریر و مجلس کوئی به شنوندگان القا شده و مجموعه سخنان و مواعظ وی صورت کتابی گرفته و به همت استاد بدیع الزمان فروزانفر و نفقه وزارت فرهنگ طبع و انتشار یافته است.

نیز «معارف» برهان الدین محقق مرتدی و «فیه مافیه» مولانا جلال الدین، که هر دو به کوشش و عنایت همان استاد انتشار یافته (معارف برهان الدین در دست انتشار است) از نمونه‌های اینگونه نثر است.

درین کتابها، ساختمان عبارت و اسلوب جمله بندی و نحوه بیان، و به کار داشتن کلمات، با دیگر کتابهای فارسی متفاوت است و نثر از «لفظ قلم» به سبک و گفتگو و سخنرانی متمایز شده است.

سبک عیار نیز درین زمینه جایی خاص دارد. این کتاب، به ظن قوی، به صورت «نقل» و «قصه» در اماکن عمومی و مجامع دوستداران اینگونه داستانها، توسط قصه‌خوانی بیان می‌شده است. سپس، یکی از همین قصه‌خوانان که مختصر سوادی داشته، این داستان عظیم را از گنجینه حافظه به دامن دفتر نشانیده و با همان الفاظ و عبارات و مثلها که نقالان و قصه‌خوانان در قهوه‌خانه‌ها قصه‌های خویش را بیان می‌دارند، به رشته تحریر کشیده و نثری ساده و روان و شیوا با سبکی دلپذیر پدید آورده است که با صورت نثرهای رایج عصر متفاوت است.



دریغ که نسخه‌های دیگر ازین کتاب در دست نیست ، نامعلوم شود که تحریر آن - به طور قطع - با تحریر این نسخه تفاوت دارد . این تفاوت در غالب ، بلکه تمام داستانهای عامیانه دیده می‌شود . بنده سه نسخه از داستان « ابومسلم نامه » یعنی نسخه‌های کتابخانه مجلس و کتابخانه مرکزی دانشگاه و کتابخانه آستان قدس رضوی را دیده است . نام هر سه کتاب ابومسلم نامه است . حوادث و وقایع نسخه‌ها نیز کمتر اختلافی بایکدیگر ندارد . اما انشاء و عبارت پردازی و شواهد و امثال و عبارات آن به کلی با یکدیگر متفاوت است ، به نحوی که به هیچ روی نمی‌توان آنها را بایکدیگر مقابله کرد ، در صورتیکه شاید نسخه‌ها با یکدیگر آن اندازه اختلاف زمانی که موجب این دو گونه‌گی عظیم شود ، نداشته اند .

از کتاب عظیم « رموز حمزه » دو نسخه چاپی مختلف و نسخه‌های خطی فراوان در دست است . در تمام این نسخه‌ها سیر حوادث و وقایع بر یک نهج است . اما انشای آنها به قدری با هم اختلاف دارد ، که گاه حجم یک نسخه را یک برابر و نیم تا دو برابر نسخه دیگر ساخته است و تمام نسخه‌های خطی از نسخه‌های چاپی ( که خود کتابی بسیار قطور است ) بزرگتر است و در جای خود بدین مطلب به تفصیل اشارت خواهد رفت .

علت این گونه اختلافها را به آسانی می‌توان دریافت : هر نقال وقصه خوانی ، به سلیقه خویش و طبق روشی که از استاد خود آموخته است ، تکیه کلامها و چاشنی‌های خاص برای آب و رنگ دادن به داستان ، در دسترس دارد و اگر دست به تحریر قصه‌های برد ، حوادث و سرگذشتها را با همان گونه پیرایه‌ها و شاخ و برگها که به یاد دارد ، می‌نویسد و ازین روی داستان واحد تحریرهای گوناگون می‌یابد .

شاید با این مقدمات مفصل روشن شده باشد که نسخه فعلی « سمك عيار » تحریری است که به دست قصه خوانی نگارش یافته است ، و ازین روی سبك آن بادیگر نمونه‌های نثر فارسی تفاوت دارد .

تنها اشکالی که باقی می‌ماند اینست که ممکن است خواننده‌ای بگوید: داستانهای عامیانه فارسی منحصر به سمك عيار نیست ، و ازین دست داستانها به فراوانی در میان کتابهای فارسی هست ، و ازین روی نمی‌توان برای « سمك عيار » و نثر آن امتیازی خاص قائل شد .

راستست که در زبان فارسی داستان عامیانه بسیارست ، و تمام آنها نیز با سبك محاوره و انشای قصه خوانان نگارش یافته است . اما بیشتر نسخه‌های اینگونه داستانها متعلق به دوران صفوی و بعد از آنست و درین دوره نه تنها نثر و زبان فصیح فارسی به منتهی درجه انحطاط رسیده بود ( به طوریکه اسکندر بیك منشی ، وقایع نگار دربار صفوی در کتاب خویش نثر کیبانی مانند « نوازشات خسروانه ! » و « مافی الجاه ! » می‌آورد ) بلکه مردم این سر زمین اعتدال فکیر و تعادل ذهنی خویش را از دست داده بودند و ازین روی قصه‌های این دوران نثری رکیک و باردار و مغلوط و بی ارزش دارد و حوادث داستانهای آن نیز آن اندازه با شرح خوارق عادات جادوگران و جن و دیو و غول و عفریت زنگی و تنوره کشیدن دیوان آمیخته شده و چندان از حقیقت انحراف یافته است که کمتر ممکن است خواننده امروزی ، با معلوماتی که در دبستان و دبیرستان آموخته است ، بتواند بی ملال خاطر و با رغبت و اشتیاق آنها را مطالعه کند ، و سمك عيار ( و پس از آن ابو مسلم نامه ) ازین هر دو عیب - براست .



نثر سمک متعلق به قرن ششم و دوران اعتلای نثر فارسی، دوران نگارش کتابهایی مانند کلیله و دمنه و سیاست نامه است و در آن از دروغهای شاخدار، و عفاریت منکر، و عمود هفت هزار من خبری نیست و ستایش دلیری و پهلوانی در آن به حد اعتدال و به صورت معقول خویش جلوه کرده است، بدان سان که خواننده، از خواندن آن حتی به اندازه مطالعه داستانهای نظیر کنت دومونت کریستو و سه تفنگدار الکساندر دوما نیز احساس غرابت و انحراف از حقیقت نمی کند.

دریغ که داستان نویسی در زبان فارسی راه صوابی را که با نگارش کتابهایی نظیر سمک عیار آغاز شده بود؛ تعقیب نکرد، حوادث جانگدازی که در قرون هفتم و هشتم مانند بلای آسمانی بر مردم رنج دیده این سرزمین نازل می شد و در طرفه العینی آنان را از اوج عزت به خاک سیاه مذلت می نشاند، چنان تأثیر نامطلوبی در روح و فکر مردم برجای گذاشت و چنان آنها را خرافی و موهوم پرست بار آورد که هرگز نتوانستند قوای انسانی را قادر به مقابله با کژی و کاستی و ظلم و عدوان بدانند و در دیبای رؤیائی داستان نیز، قهرمانان خود را موجوداتی «نظر کرده» و بر خوردار از قوای غیبی و ماورای طبیعی ساختند، و دشمنان را به صورتهای وحشت انگیز جن و غول و دیو و عفریت و جادو آراستند. آری مگر خونخوارگانی مانند چنگیز و تیمور را جز به هیکلان فیسل تن وارغش دیو و مرجانه جادو می توان تشبیه کرد؟

✽

نثر سمک، ساده و شیرین و دلایز و روح نواز است. هنگام خواندن این کتاب، گوئی نیاکان ما با همان صفای روح و پاک باطن و فصاحت و بلاغتی که داشتند، از پشت پرده مظلم قرون و اعصار برآمده و با ما سخن می گویند:

خورشید شاه . . . بیابانی دید چون جهنم، آفتاب فروتابیده، دودی و غباری تا آسمان برمی شد، پنداشتی که آدمی هرگز آنجا نگذشته است، و هولی عظیم از آن بیابان بر می آمد، چنان که شاهزاده می هراسید. چون نیک نگاه کرد بر مقدار نیم فرسنگ خیمه ای دید زدم، عجیب ماند. یا دل گفت: بیابانی چنین [و] خیمه ای تنها، ندانم چه تواند بود. بیاید دیدن تا چیست. از بالای اسب در بیابان راند تا نزدیک خیمه رسید. نگاه کرد خیمه ای از اطلس سرخ دید به بیست و چهار طناب بر زمین به میخهای زرین به زمین فرو برده و کمری گوهر نگار گرد خیمه بر آورده و ماهی از زر به سر خیمه به گوهر مرصع برافراشته و شقه خیمه فرو گذاشته و از آدمی اثر نه . . .

«شاهزاده به تعجب فراز خیمه آمد و سلام گفت. پاسخ نیافت. از پشت اسب تازیانه فراز کرد و شقه خیمه برداشت. نگاه کرد، حصیر سامانی دید افکنده. و قطع و کرد بالش افکنده، و شخصی در میان چهار بالش خفته در خواب. شاهزاده پیاده گشت و در خیمه شد تا بداند که کیست. چون به خیمه در آمد همان یکتن دید. خواست تا سخنی بگوید که آن خفته باز نشست و به پای برآمد. شاهزاده در آن شخص نگاه کرد. دختری دید چون صد هزار نگار، باسری کرد و پیشانی پهن، زلف چون کمنند و ابروان چون کمان چاچی، دو چشم چون دونه کس، مژها چون تیر آرش، و بینی چون تیغ، و دهانی چون نیمة دینار و عارضی چون سیم، رخی چون گل، ز نخدائی چون کوهی کرد چاهی و گردنی کوتاه . . . و سینه چون تخته سیم، و دو پستان چون دونه و ساعدی کوتاه و پنجه ای خرد،



و پشت دست هزار چال در افتاده ، و انگشتان دست سیاه کرده و در هر انگشتی جفتی انگشتی ، و شکمی چون آردمیده که به حریر بیزی و به روغن بادام پسرشی . و نافی چون غالیه دانی . . . دو ساق چون دو ستون عاج . . . ( ص ۱۳ - ۱۴ )  
جای جای در داستان سجعهها و تجنیس هائی که به عبارت پردازیهای نقالان و قصه‌خوانان شبیه است به نظر می رسد .

« جمازه‌ای راه رود ، کوه کوهان ، آکنده ران ، سرخ موی ، بلندبالا، جاموس رک ، گرم تک ، آهیخته چین ، فراخ چشم ، راه دان ، کم خوار ، بسیاررو ، ( ص ۱۷۹ ) .  
« دل افروز بر بط بر سر چنگ گرفت و بنیاد کرد، مجلس چنان انور ، و محبوب در نظر و سودای عشق در سر ، کاری کرد آن شاهزاده نامور ، که دخترشاه و آن دایه روی سیاه و حاضران مجلس را عقل از سر بدر رفت . ( ص ۵۱ )

« سمک گفت : ای مادرا دانی که جوانمردی چیست و پیشه کیست؟ روح افزا گفت که: جوانمردی از آن جوانمردانست و اگر زنی جوانمردی کند، مرد آنست . ( ص ۴۸ ) .  
( از قضای اله در آن شب سیاه ناگاه نگاه کرد . . . ( ص ۵۳ )  
« پس چون شب زنگی نهاد در عالم رومی صورت خرامید و ولایت ترک به چنگ حبش سپرد ، ( ص ۹۳ ) .

درین کتاب بسیاری ضرب‌المثلهای و اصطلاحات رایج عصر حفظ شده است که بعضی از آنها بر زبان ما جاری است و بعضی فراموش شده است مانند : « در جوانمردان گشاده باشد ، ( = در خانه لوطی باز است ) و نیز : « بی اجازت در آمدن در خانه جوانمردان نا جوانمردیست » ( ص ۴۴ ) .

« نباید که از دست تو حلوا ایشان کنند و تو به خورد فرزند دهی ، نباید که حلوا ترش شده باشد ، ( ص ۷۴ )

« تو خرما می‌خورد و خر می‌ران ، ( ص ۹۰ ) .

« عیاری به بددلی نتوان کردن ، ( ص ۱۱۳ ) که یاد آور این بیت خواجسته است:  
زان طره پریب و خم سهلست اگر بینم ستم از بندو زنجیرش چه غم آن کس که عیاری کند  
« شیر خفته را روباه ، عاجز تواند کرد . ( ص ۲۴۳ )

« باد نجان تخمه را آفت نرسد . ( ص ۲۲۶ )  
« سخن مردان یکی باشد . ( ص ۲۴۵ )

« چون لقمه به دهن رسید از دست بیفتاد . ( ص ۲۹۳ )

« جهان این همه نیست ، ( ص ۲۹۹ ) که به عین در شعر حافظ تکرار شده است:

حاصل کار که کون و مکان این همه نیست باده پیش آرد که اسباب جهان این همه نیست  
« عالم همه ماتم و نسک است و هیچ بهتر از جوانمردی نیست ، ( ص ۲۶۲ )

« از نامرد هرگز مردی نیاید ، ( ص ۳۱۴ )

« هنوز از آتش ما دودی به شما نرسید ، ( ص ۳۰۶ )

« لغتها و عبارتها و ترکیبهای نادر نیز در سمک فراوان است و بعضی از آنها فقط خاص این کتاب است . مانند : « روز اختیار ، ( ص ۲۹ - ۴ ) روزیکه برای انجام دادن کاری مناسب است . آشنا = شنا و آشناه زدن = شنا کردن ( ص ۹ - ۱۱۶ ) سرفیدن =



سرفه کردن ( ۱۱۷ ) آدمی گری = اسابیت ( ۴۷ ) کوبنده = قوال ، خواننده ( ۴۶ )  
و گفتن = آوازخواندن : فرمان کرد که چیزی بگوید = بخواند ( ۵۱ ) بیهوشانه = داروی  
بیهوشی ( ۵۵ ، ۶۰ ، ۲۰۲ ) ماهی دان = حوضی که در آن ماهی اندازند ( ۱۱۶ ، ۳۹ )  
کوش نهادن = در کمین بودن ، مراقبت کردن ( ۱۳۲ ) پاداشت = پاداش و پاداشن  
( ۱۴۶ ) پذیره رفتن = استقبال کردن ( ۱۴۹ ) ، در باقی کردن = تمام کردن ( ۱۴۹ ) ،  
( ۱۸۷ ) دیولاخ = دیومانند که استعمالی بسیار نادر و جالب است چه تا کنون « لایخ » را  
پسوند مکان و اتصاف می دانستیم و ترکیباتی مانند سنگلاخ و دیولاخ را به معنی زمین  
پر از سنگ و مرز و بومی که دیوان در آن سکنی دارند ، معنی می کردیم . اما در سمک  
عیار ، این ترکیب در توصیف اسبی به کار رفته است بدین صورت :

« قطران بر اسبی زرده سوار گشته بود ، دیولاخ . وادی نوردی ، بیابان نورد  
دریا گذار کشتی نهاد ، چون کوه پاره ای . . . » ( س ۱۶۵ س ۲۰ - ۱۹ ) و درین جمله  
« لایخ » به صورت ادات تشبیه به کار رفته است .

کوش داری = مواظبت ( ۱۷۷ ) دهید ! = بزنید ، بکشید ( ۳۰۲ ) استعمال این لفظ به  
این معنی سابقه بسیار قدیم دارد و در قرن دوم هجری نیز استعمال می شده است : طبری از  
قول اسماعیل بن عامر یکی از سرداران سپاه خراسان که مروان بن محمد آخرین خلیفه  
اموی را دنبال کرد و در مصر به او رسید و مروان در آن جنگ به قتل آمد گوید که :  
اسماعیل به خراسانیان گفت : « دهید یا جوانکان ! » ( سبک شناسی ، ج ۱ ، ص ۲۰ ، به نقل  
از طبری طبع لیدن ، ج ۱ ، حلقه ۳ ، ص ۵۰ ) و از آن پس نیز در کتابهای ویرانه‌های  
و تاریخ بیهقی و غیر آن استعمال شده است . دینار میخ ظاهر آ به معنی آنچه ما امروز  
گل میخ گوئیم ( ۳۰۳ ) . در قوام بودن و قوام داشتن = مراقب کسی بودن ، زاغ سیاه  
کسی را چوب زدن « به چه حسابی تو و برادرت . . . در زیر سرای شاه در قوام من بودیت ؟ »  
( ۲۲۳ ) مولانا جلال الدین راست : « می گریزد از ما و ما قوامش زاریم » ( دیوان کبیر ، چاپ  
دانشگاه ، ج ۴ ، ص ۶۳ ، مطلع غزل ۱۷۴۸ ) استعمال مگر به صورت ادات تردید و  
به معنی « شاید » : « تو برجای باشی ، مگر چاره‌ای توانی کردن . » ( ۳۶ )  
« خورشید شاه گفت مگر لشکر آمدند » ( ۱۴۳ )

دیگر = دوباره : و شروان وزیر طلب کرد و دیگر عقد بستند ( ۶ ) و این لفظ  
تا قرن هشتم به همین معنی مستعمل بوده است . خواجه حافظ راست :  
دیگر ز شاخ سر و سهی بلبل صبور  
کلبانگ زد که چشم بد از روی گل به دور  
تمام = کافی و کامل : مرا نه مال باید و نه لشکر . مرامل و لشکر تمام است ( ۲۸ )  
سعدی نیز تمام را به همین معنی به کار برده است :

کمان سخت که داد آن لطیف بازو را  
که تیر غمزه تمام است صید آهو را  
و نیز : کیسوت عنبرینه کردن تمام بود  
معشوق خوب روی چه محتاج زبورست ؟  
محال = بیهوده و یاوه و بی معنی : « و چیست این همه اشتلم کردن و دعوی  
محال ؟ » ( ۲۶۷ ) .

بعضی صیغه‌های نادر افعال نیز در نثر سمک به کار رفته است :  
« واگر چنان بودی که به خواستاری دختر آمده بودی دختر به وی دادمانی » ( ۲۰ )  
« مارا به یاری می‌بایست خواندن تا آن اسب را کوش بگر فتمانی و بیاوردمانی »  
( ۱۶۴ ) .



درین کتاب به سبک قدیم ! به آخر جمعهای مکرر عربی علامت جمع فارسی افزوده شده است :

« زینت ایشان نه از چین و نه از ماجین و نه از نواحیهای نزدیک بود » ( ۲۷۰ )  
 « جمهور به ولایت رسید و احوالها باز نمود . . . » ( ۲۷۹ )  
 « و در آن حال نامه به دوازده ده . . . و به اطرافهای دیگر می فرستادند . . . » ( ۳۱۳ )

\*

این بود مختصری از مختصات سبکی داستان سمک عیار . اما ازین داستان فایدههای تاریخی و اجتماعی فراوان نیز بر می آید که اشاره کردن به بعضی از آنها خالی از فایده نیست :

۱ - عیاران در تمدن اسلامی دخالتی مؤثر دارند و تحقیق در باب راجه و روش آنان از مباحث بسیار دلکش تحقیقی و تاریخی است . افسوس که این داستان دلپذیر مانند بسیاری از گوشه‌های تاریخ تمدن ایرانی دربرده استتار مانده و کرد فراموشی بر آن افشاند شده است . « سمک عیار » برای جستجو درین باب منبعی سخت وغنی و مفید است و از آن نکات بسیار استنباط می شود . در این کتاب عیاران چنین توصیف شده اند :

« ناگاه سواری پیدا شد کهل و پیاده چند چالاک و مردانه در پیش این مرد کهل روان شده ، هیتی ازیشان می آمد . خورشید شاه از خواجه سعید بزاز پرسید که این سوار چه کس است و این پیادگان کیانند که مثل این مردم ندیده ام . خواجه سعید گفت که این سوار کهل را شغال پیل زور می گویند و سر جوانمردان این شهرست ، و آن جوان نمدهوش که خنجر هادریمین و بسار فروریده سر عیارانست و او را سمک عیار می خوانند . . . و این دیگران رفیقان ایشانند و اختیار کلی ولایت شاه دارند و اسفسالار شهرند . . . »  
 « شاهزاده . . . صرّه زر هزار تنگه برداشت و به در خانه شغال پیل زور آمد . دوجوان ایستاده بودند . گفت سر جوانمردان را بگوی که غریبی آمده و می خواهد در آید ، اگر اجازت باشد . ایشان گفتند که در جوانمردان گشاده باشد . شاهزاده گفت چنین است ، اما بی اجازت در آمدن در خانه جوانمردان نا جوان مردیست . . . شاهزاده را در آوردند . . . رو در شغال کرد و گفت : یا پهلوان ! جوان مردی چند حد دارد؟ شغال گفت : حد جوانمردی از حد فروتست . اما آنچه فروت ترست هفتاد و دو طرف دارد و از آن ، دو را اختیار کرده اند . یکی نان دادن و دوم راز پوشیدن . اکنون ترا چه حاجتست ، بگوی !  
 « شاهزاده گفت چون راز پوشیدن صفت مردی شماست ، پس مرا امانی فرمای تا رازی که دارم بگویم . . . » ( ۴۵ - ۴۴ ) .

و نیز با مطالعه این کتاب در می یابیم که عیاران را « پهلوان » ، « و جوانمرد » و « شب رو » نیز می گفته اند و تمام این صفات در باب سمک به کرات استعمال شده است . گاهی از سلاحهایی که عیاران برای شب روی برخوردارست می کرده اند در کتاب یاد شده است :

« سمک برخاست و سلاح پوشید از کارد و کمند و زره دامن و پای تبا به و کمند حلقه کرده و در بازو افکند و دشنه ای در پس پشت به کمند فرو برد . . . » ( ۷۶ ) « سمک عیار بر خاست و سلاح و کارد و سوهان و قلبتین و انبر و آنچه شب روان را به کار باید و ایشان را باشد ، بر گرفت . . . » ( ۱۰۴ ) « سمک گوئی کرده بود ازادیم ، به روغن نرم



کرده ، درد هان وی نهاد و باز بست محکم چنانکه سخن نتوانست گفت . « (۱۶۳) عیاران وقتی کوفته و مجروح می شدند بدن خود را به موم روغن می اندودند : « سمک را دید خفته و هفت اندام به موم روغن اندوده . . . » ( ۱۱۸ ) .

گروهی از جوانان قوی پنجه و پا کدل ، به دیده تحسین به عیاران می نگرسته و دلیریهای آنان را دوست می داشته اند و به سودای خدمتکاری آنان راههای دور و دراز می پیموده و از سران عیاران « طلب خدمت » می کرده اند : « سمک گفت . . . بگوئید که دو تن آمده اند و طلب خدمت می کنند . . . هر دو را در سرای بردند . . . سمک زبان برکشاد و گفت : ما دو غریبیم ، پیوسته خدمت مردان می کنیم و به آوازه شما بدین ولایت آمده ایم . . . » ( ۲۲۱ )

عیاران ، هنگام وارد شدن بدین مسلک باید سوگند یاد کنند . سوگند آنان نیز بسیار جالب توجه است و حکایت از رسوم کهن و باستانی ایران می کند : « آتشک سوگند خورد به یزدان دادار کرد کار و به نور و نار و مهر و به نان و نمک مردان و به نصیحت جوانمردان که . . . غدر نکند و خیانت نیندیشد و آن کند که سمک فرماید . . . » ( ۱۷۰ ) و نیز : « روح افزا گفت به یزدان دادار پرور کار و آمرز کار و به جان پاکان و راستان که دل با شما یکی دارم و با دوستان شما دوست باشم و با دشمنان شما دشمن . و هرگز راز شما را آشکارا نکنم و هرچه شما را از آن رنجی خواهد رسید بهر توانم کرد . نیکی بکنم و در نیکی کردن تفصیر نکنم و دقیقهای حیل نسازم و اندیشه بد نکنم و اگر از دوستی شما کاری باشد که من بر باد شوم ، روا دارم و اندیشه ندارم ، و اگر نه مراد شما حاصل کنم از زنان مرد کردار نباشم . . . » ( ۴۹ ) .

وقتی عیاران سوگند می خورند ، به سوگند خویش وفادار می مانند اگر چه سرشان بر باد رود . درین جزء کتاب ، فقط یکبار موجودی به نام طرمشه که نه مرداست و نه زن ، پیمان می شکند : « طرمشه سوگند خورد چنانکه سمک عیار پسندید و آن حرام زاده به زبان این می گفت و به دل با خود می گفت که اگر کاری نکنم که تا جهان باشد از آن باز گویند پس نه طرمشهام . . . » ( ۳۱۲ ) .

شکستن سوگند در مذهب عیاران مجازاتی سخت دارد و گناهی عظیم شمرده می شود : « سمک طرمشه را بگرفت و اندر بست و گفت : ای حرام زاده! بد فعل! نیکو عهد و پیمان به جای آوردی ، چون مرا به سرای آوردی دانستم که چیزی ساختی . سزای تو با تو بکنم چنان که به کار باید . ترا به علامتی بکشم که از آن بشر نباشد . . . پس او را دهان بیاکند و هر دو دست او باز بست و او را از درخت در آویخت . . . » ( ۳۱۵-۳۱۴ )

عیاران هنگام دست زدن به کارهای مهم از استاد خویش همت می خواسته اند : « سمک گفت : ای پهلوان! شاگرد تو سمک است . امشب کار می سازد و ایشان را از بند بیرون آورد . تو همت می دار . . . » ( ۱۰۴ ) .

اهمیت و اعتبار جوانمردان در شهرها بی حد بوده است و پادشاهان دست رئیس آنان را در حل و عقد امور گشاده می داشته و آنان را اسفهلار ( سپهسالار ) می خواندند : « مردی بود در ماچین که اسفهلار شهر بود چنانچه شغال در چین . و ارمنشاه او را بداشته بود و نام او کانون . جمله شهر در حکم و فرمان او بودند و خدمتکاران بسیار داشت . . . » ( ۱۸۲ ) .



روش جوانمردی در مردم عادی شهرها نیز تأثیر داشته و گروهی که خود رسماً از جوانمردان نبوده اند، از آنان پشتیبانی می کرده و راه و رسم عیاران را می ستوده و مانند آنان به نام و ننگ خویش اهمیت فراوان می داده اند. وقتی سمک چند تن از پهلوانان زندانی را از زندان طرمشه رهائی می دهد، شاه طرمشه را چوب می زند و از او می خواهد تا مقصر را معرفی کند. طرمشه به دروغ دو برادر قصاب را معرفی می کند. «ایشان دو برادر معروف و جوانمرد وسخت پاکیزه بودند و مردم ولایت ایشان را دوست داشتندی. در بازار چون ایشان را می آوردند خروش از مردم شهر بر آمد. . . . شهنه . . . پیش آن دو جوان آمد و گفت ای آزاد مردان! پادشاه سیاست فرموده است و می داند که هیچ به دست من نیست، و کار به جان رسیده است. . . . چون جان بر باد شد چسود دارد؟ هیچ بهتر ازین نمی بینم که این احوال راست بگوئید تا چگونه بوده است؟ . . .» ایشان گفتند: ای امیر و پادشاه! در جمله ماچین ما را شناسند و تو نیز ما را نیک دانی که تا بوده ایم به نام نیکو زندگانی کرده ایم. . . . به یزدان دادار کردگار که ما ازین کار آگاهی نداریم، و اگر چنان بودی که دانستیمی هم نکفتیمی ورها کردیمی تا جان ما بر باد شدی، چنانکه بی جرمی (اصل: حرمتی) بر باد می آید، هم غمز نکردیمی و کس را نسپردیمی که عالم همه نام و ننگ است و هیچ بهتر از جوانمردی نیست، تا ما را جاودان نام جوانمردی بودی.» (۲۶۲)

در زمینه های اجتماعی دیگر نیز داستان سمک اطلاعاتی به دست خواننده می دهد، مانند آداب غذا خوردن و خوان نهادن (۳۰۵ - ۳۰۴) و کشتی گرفتن (۴۳ - ۴۲) و جنگهای میدانی (در سراسر کتاب) و ورزشهایی که به منظور نیرومندی و آماده شدن رزم انجام می گرفت و امروز آنها را ورزش باستانی می خوانیم (۹) و لباس پوشیدن مردان و آرایش و لباس پوشیدن زنان (۲۳۱ - ۲۳۳ - ۳۱۹) و مسائل دیگر که ذکر خواهد هر يك در يك گفتار میسر نیست.

\*

داستان سمک عیار، يك رمان ایرانی است، با تمام خصوصياتی که برای رمان بر می شمرد: دید دقیق و وروشن، نظم منطقی و پیوستگی محکم حوادث داستان، تعقیب يك هدف معین در تمام مسیر داستان، خالی بودن از صحنه های زائد و بی فایده و ازاین اشخاص داستان یا گفتگوهای غیر لازم و بی مصرف، پرهیز از ابتدال و احتراز از تکنواختی و ملال خیزی صحنه ها و حوادث، تمام اینها را در داستان سمک به روشنی می توان دید. البته داستان در قریب نگاشته شده است که هنوز خرافات به اندازه امروز از میان مردم بر نیفتاده بود، و کزاف کوئی و بی حساب سخن راندن، و مبالغه در هر باب نه تنها عجیب نمی نمود، بلکه امری رایج بود. در دورانی که مورخی نقه مانند بوالفضل بیهقی بنویسد که سلطان مسعود در يك مجلس بیست من (یا هفت من - تردید از بنده است) شراب خورد، اگر داستان رائی چهل نفر را یکروزه در میدان جنگ در دست پهلوانی به کشتن دهد می توان این مبالغه را بدو بخشود.

اما در برابر سمک عیار، آئینه تمام نمای زندگی عصر تألیف کتاب است: باصراحت و صداقتی تمام نیک و بد شاهان و وزیران و درباریان را باز می نماید در برابر همامان، وزیر پاکدل، مهران وزیر «حرام زاده»، به کار شکنی مشغول است و نکته بسیار جالب توجه اینست که گره تمام دشواریها، به سرینجه مشکل کشای مردم ساده کوچه و بازار،



مردان « ناداشت و عیار پیشه » و کسانی که شیفته رادی و راستی و پهلوانی و جوانمردی اند، کشوده می شود .

درخشانترین چهره این داستان - به حق - سمک عیارست . وی پهلوانی است دلیر و پر جرأت و آزموده که تا سرحد مرگ چوب می خورد و لب به سخن نمی کشاید ؛ برای وفا کردن عهد خویش، و نهادن دلارام معشوقه آتشک عیار در آغوش وی ، از چین به ماچین می رود و خود را در بند مهلکه های سهمگین می افکند .

دلیری سمک ، با کردانی و هوش و دهای فراوان آمیخته است . نقشه های دقیق و قابل اجرا طرح می کند و موی به موی آن را با دقت و کاردانی و شجاعتی تحسین آمیز به موقع اجرا می گذارد و گاه طرحهای خود را با ظرافت و هنرمندی درهم می آمیزد و مقصود خویش را به صورتی هرچه دشوار تر به مرحله اجرا در می آورد تا او را « نامی باشد در جوانمردی . » با این همه سمک در برابر خواهش دوستان هیچ ندارد . آن گاه که خود وجود خطری را احساس می کند ، به خواهش یاران خویش به استقبال آن می شتابد و تا پای هلاک می رود .

سمک ، با آن همه دلیری و پهلوانی ، هنر پیشه ای بی نظیرست ، گاه جامعه زنان می پوشد و خود را به صورت شاهدهی نکو روی بر می آراید و غازه و رسمه و عطر و بخور به کار می برد و غنچ کنان در بازار می خرامد تا دل عیاری را به خود متعایل سازد و او را در بند کشد . گاه کلاهی بر سر و طبقی بردست می نهد و خود را مست لایعقل می سازد و افتان و خیزان عیاری دیگر را به سوای میگاری به خانه خویش می کشد و در دام بلا می افکند . خلاصه ، هیچ قبائی نیست که بر بالای سمک کوتاه آید و هیچ تدبیری نیست که این جوانمرد پاکباز برای پیش بردن مدعای خویش نیندیشد . عیارست که هیزم کشی و سقائی و شرابداری می کند ، اما درهمه جا همان پهلوان یگانه است که خنجر گذاران عالم در برابر وی هیچ به دست ندارند ! و با این همه صفات ممتاز گاه چنان بیماری او را از پای می اندازد که چند شبانه روز بی هوش می افتد و حریفان خود را در تر کنازی خویش آزاد می گذارد .

زنان نیز درین داستان عظیم ، مقامی متناسب دارند . روح افزای رامشگر ، چون زنان مرد کردار و جوانمردان پر دل با عیاران پیمان می کند و در دل شب به زندان شاه راه می کشاید و زندانیان را رهائی می بخشد .

سرخ ورد ، دخترک چالاک عیار پیشه به شوق خدمت جوانمردان لباس مردانه بر تن می کند و به عیاری می پردازد و درین کار چنان مردانه گام می نهد که سمک ، با همه زیرکی او را از مردان باز نمی تواند شناخت ، تا زمانی که جامه از تن چون گل بر می آورد و سینه وی پدید می آید « دونا از وی رسته و پستان بند بروی بسته » ( ۳۱۹ ) نویسنده داستان نیز خود سری از باده جانبخش مردی و نیک نهادی گرم داشته و از عواطف انسانی و خصلتی که با شور و شوق در اثر با ارزش خود به ستایش آن پرداخته سرشار بوده است و قلم سحر آفرین وی آنجا که به تشریح عواطف و احساسات مقدس بشری می پردازد ، تارهای روح آدمی را به اهتزاز می آورد :

کانون عیار ، اسفهلار ارمن شاه از وی دستوری می خواهد که برود و سر شغال پیل زور و سمک و خورشید شاه که پادشاهزاده ایشانست ، به درگاه وی بیاورد .  
« ارمن شاه گفت : ای کانون ! اگر تو این کار بکنی سر تو به حشمت از فلک



بگذرانم . . . و گفت: ای کانون! جهد کن که خورشید شاه را زنده بیاوری که پادشاه زاده است و فرزند پادشاهان روانی باشد که بکشند. خاصه کسی که فرزند دارد قصد کشتن فرزند کسان نکند. من می دانم که بردل پدر وی چه می باشد که فرزند من سه ماه کما پیش است که رفته است و راه نزدیک است. و می دانم که کجاست و خبر هر روز به من می رسد. یزدان داند که در دل من چه می باشد، خاصه بردل مرزبان شاه که راه دور است و ممکن باشد که دو سه سال است تا از پیش پدر آمده است و احوال وی نمی داند که در چه کارست و اگر او را خبری برده باشند که در بند است نعوذ بالله که در دل وی چه رنجها باشد! من دانم که در دل مرزبان شاه از فراق فرزند چیست. درد دل پدران از مهر فرزندان هم پدران دانند: بر درد کسی رسد که دردی دارد! زهار او را میازار و زنده پیش من آور! (۱۸۴ - ۱۸۵)

و در جائی که دشمن خونخوار قتل فرزند را بر دشمن خویش نمی پسندد دقیقاً  
توان کرد که محبت و یکدلی دوستان وفادار تاجه پایه است!



نسخه خطی داستان سمک عیار دارای سه مجلد است و آنچه تاکنون در پیش از  
سیصد صفحه انتشار یافته است، قسمتی از جلد اول آنست. بنا بر این متن کتاب، به تقریبش  
برابر نخستین قسمت آنست و تازه داستان تمام نیست و هم بین مجلد اول و دوم قسمتی  
افتادگی دارد و هم در پایان مجلد سوم قصه به انتها نرسیده است. آنچه تاکنون به  
اختصار تمام، گفته آمد، در باب قسمتی از آنست که انتشار یافته و پیداست که از  
تمام این کتاب، چه سودها بر تواند خاست و چه اندازه محققان و جامعه شناسان و ادیبان  
را در تحقیقات خویش یاری تواند کرد.

این جزو اول به بهترین طرز تصحیح و با ذوق و سلیقه فراوان طبع و تجلید  
شده است. ناگفته نماند که تصحیح این کتاب نیز کاری آسان نیست. چه ناسخ آن - بی  
شک - مردی اندک مایه و کم بضاعت در ادب بوده است و در نتیجه معاطله و نیز بی سواد  
وی غلطها و سقطها و تحریفهای فراوان در کتاب راه یافته که چون نسخه منحصر به فرد  
است، باید به نیروی حدس و تخمین اصلاح شود. قسمتی از نسخه نیز که دارای تصویرها  
بوده، مورد دستبرد عتیقه فروشان سود پرست واقع شده و تصویرهای آن را برداشته و به خطی  
الحاقی آنچه را که در پشت تصویر نوشته بوده به کتاب افزوده اند، و این کار نیز مشکلی را  
بر مشکلات دیگر افزوده است. با تمام این احوال نسخه چاپ شده را به روانی و آسانی  
می توان خواند و جز چند مورد نادر که تصحیح مصحح در آن قابل تأمل است و بدون دیدن  
نسخه خطی (و حتی در بعضی موارد با دیدن آن نیز) نمی توان در آن اظهار نظر کرد،  
کتاب پاکیزه و آراسته از کار در آمده است. همت آن استاد گرامی و توفیق ایشان در  
خدمت به فرهنگ و ادب فارسی بر افزون باد!

محمد جعفر محجوب